

تاریخ محلی و خانوادگی، امکانی برای گفتگوی نسل‌ها

رحیم روح بخش الله آباد^۱

پدر من متولد ۱۲۹۵ شمسی و سرباز دوره رضاشاهی است. تقریباً تکیه کلام او در هر گفتگویی از خاطراتش، افتخار خدمت سربازی در آن سال‌هاست. از نظم آهنین و نظامی‌وار آن دوره خاطرات بسیاری دارد و با حسرت از دست دادن آن نظم، تأکید می‌کند: هرگز آن امنیت دیگر تکرار نشد. او همچنین نقل می‌کند که پدر بزرگش - شاید هم پدر پدر بزرگش - از مهاجران آسیای میانه - عشق‌آباد ترکمنستان - به خراسان شمالی بودند. بخشی از قبیله متنفذ آن‌ها با نام «مهنه» یا «مهنی» (با کسر میم) در پی انعقاد قرارداد آخال، تن به سلطه روس‌های تزاری ندادند و از شرکت در مراسم رسمی دولتی خودداری کردند. نتیجه معلوم بود: اخراج از ترکمنستان و مهاجرت تاریخی به خراسان شمالی. گویا حاکم وقت خراسان بر اساس اصل پراکنده کردن قبایل، به منظور جلوگیری از شورش‌های احتمالی، مانع استقرار آنان در یک منطقه شده و در نتیجه مهاجران در سه روستا به نام‌های: الله‌آباد در ۱۴ کیلومتری شیروان، نجف‌آباد در هفت کیلومتری شمال فاروج و در نهایت فاروج که امروزه به یک شهر در میانه راه شیروان - قوچان تبدیل شده، مستقر شدند.

این سه گروه مهاجر - هر گروه در قالب ده‌ها خانواده - پیش‌قراولان مهاجرت تدریجی قبیله مهنه بودند، که پس از بسته شدن مرز ایران - روسیه، مهاجرت بقیه اعضای قبیله ناتمام ماند و در نتیجه اکثریت قبیله در ترکمنستان باقی ماندند و نتوانستند خود را به این طرف مرز برسانند. نتیجه این‌که قبیله بزرگ مهنه به دو قسمت اقلیت در ایران و

۱. مسئول مرکز اسناد شورای عالی آموزش و پرورش.

اکثریت در ترکمنستان تقسیم شد. چنان که همین امر زمینه تداوم ارتباط و آمد و رفت قبیله دو سوی مرز را هم فراهم کرد. اوج این آمد و رفت‌ها در دهه نود میلادی و در پی استقلال ترکمنستان، از سلطه شوروی سابق، صورت گرفت. در این دیدارها و گفتگوهای تاریخی میان اعضای سابق قبیله - که به سبب پراکندگی، عنوان قبیله برای آنان مناسبی نداشت - عقب ماندگی مفرط ساکنان آن سوی مرز نمایان شد. عمده خریدهای آنان از بازارهای شهرهای شمالی خراسان: دمپایی، کتری، ظروف فلزی، کاسه و مواردی از این قبیل بود. نکته شایان توجه دیگر، تغییرات زبانی بود که اینک علاوه بر فاصله طبقاتی، به نوعی مانع ارتباط کلامی کامل می شد.

به نظر می‌رسد، زبان مهاجرین به ایران به سبب ترکیب با برخی زبان‌های محلی شیروان نظیر: کردی، ترکی و فارسی تغییراتی یافته است. چنان که معلوم شد سطح آگاهی‌های مهنه‌ای‌های ترکمنستان در عرصه‌های سیاسی، فرهنگی و اجتماعی در حد پایینی قرار دارد. این نکته نیز ناگفته نماند که به‌طور پراکنده، رفت و آمدهایی به آن سوی مرز در دوران قبل از استقلال ترکمنستان هم صورت می‌گرفت. این مسافرت‌ها اغلب با هدف دیدار اقوام آن سوی مرز و داد و ستد و تجارت انجام می‌شد. خود پدرم در دوران جوانی تا آستانه میان سالی، بارها با کاروان‌هایی برای تجارت به عشق‌آباد - در لهجه محلی عشق‌ووعد (با فتح عین) - عزیمت کرده بود. در این سفرها از ایران محصولات کشاورزی برده و از آنجا برخی محصولات صنعتی مانند سماور، غورشغه، قاشق و چنگال، تشت، قاپان و... می‌آوردند. هرچند این ارتباطات روابط با فراز و نشیب‌هایی تداوم داشته است، به نظر می‌رسد به تدریج از حس همبستگی قبیله‌ای بی بهره شده است.

آنچه خواندید، بخش اندکی از گفته‌ها و خاطرات پدرم است که مدت مدیدی است طی شب‌نشینی‌های خانوادگی ما در تهران، ضبط و ثبت شده است. برای روشن شدن مطلب، باید اشاره کنم که خانواده ما دو مهاجرت تاریخی دیگر نیز در پرونده خود ثبت کرده است که هر یک ماجراهای خاص خودش را دارد. اجمالاً این‌که، سال دوم انقلاب هم مهاجرت تمام اعضای خانواده ما از الله‌آباد شیروان به پایتخت معنوی کشور یعنی مشهد رقم خورد، که افتخار خادمی امام رضا (ع) برای چند تن از اعضای خانواده، در این مهاجرت تعیین‌کننده بود. سرانجام، مهاجرت تدریجی سوم از مشهد به پایتخت



رسمی یعنی تهران صورت گرفت که از اواسط دهه هفتاد شروع شده و تاکنون نیز ادامه دارد. ما خانواده‌های مهاجر به تهران، موفق شدیم با همکاری جمعی، یک ساختمان چهار طبقه (دارای چهار واحد آپارتمان) احداث و در یک جا مستقر شویم. همین امر زمینه برخی برنامه‌ها و فعالیت‌های جمعی را برای ما بیش از پیش فراهم کرد، که یک مورد آن همین شب نشینی‌های طولانی تمام اعضای خانواده‌ها در پشت بام وسیع ساختمان و ضبط و ثبت خاطرات خانوادگی ماست.

تاریخ شفاهی خانوادگی

دلیل بیان این خاطرات و وقایع نگارش طرحی است که شاید بتوان از آن با عنوان «تاریخ شفاهی خانوادگی» نام برد. نگارنده به درستی نمی‌داند که آیا این عنوان پیش از این هم در عرصه تاریخ شفاهی کاربرد داشته است یا نه؟ و اگر به کار می‌رود، چه تعریفی دارد و حدود و مختصات آن از چه قرار است؟ ولی مدت مدیدی است که با خود می‌اندیشد، آیا وقت آن نرسیده که تاریخ شفاهی وارد محلات، خاندان‌ها و خانواده‌ها شود. جامعه ما، جامعه پرخاطره‌ای است.

در چند دهه اخیر وقایع مهمی را پشت سر گذاشته است؛ وقایعی که همه خانواده‌ها را با خود درگیر کرده است. شاید با ورود تاریخ شفاهی به عرصه خانوادگی، شرایط برای ورود تاریخ شفاهی از عرصه‌های رسمی و دولتی به لایه‌های اجتماعی مهیا و زمینه گسترش آن فراهم گردد. به هر حال، نگارنده با اندک اطلاعاتی که درباره تاریخ شفاهی به دست آورده است؛ در صدد برآمده از آغاز سال ۹۲ این تجربه را از خاندان خود شروع کند.

در این برنامه، اعضای سه نسل خانواده - پدر، من به همراه برادر و خواهران و فرزندان مان - در شب‌های گرم بهار و تابستان، در پشت بام ساختمان خود جمع می‌شویم و پدر که در آستانه ۱۰۰ سالگی قرار دارد، با همیاری فرزندان که اینک به دوره میان‌سالی رسیده‌اند، خاطرات خود را از گذشته بیان می‌کنند. همین جا اعتراف کنم که در این برنامه خیلی از استانداردهای مصاحبه را رعایت نمی‌کنم. محیط مصاحبه، جمعی صمیمی و شامل ۱۰ تا ۱۵ نفر است که پای خاطرات بزرگترها نشسته‌اند.

در خلال خاطره‌گویی، سکوت مطلق حاکم نیست. در بسیاری موارد، فرزندان ارشد مطلع، جزئیات وقایع را به یاد پدر می‌آوردند. برای حفظ حرمت پدر، چنان‌که در تاریخ شفاهی مرسوم است، با او چالش می‌کنیم. البته، شاید در دراز مدت بتوانم برخی آداب و قوانین تاریخ شفاهی را به کار ببرم، ولی باید بدانم که این‌جا یک جمع خانوادگی است. منظورم این است که نخست باید فضا و مقتضیات خانوادگی را در نظر بگیرم، سپس مناسبات و استانداردهای مصاحبه را.

نکته مهم این‌که نسل سوم ما که در آغاز چندان حاضر نبود از تلویزیون و اینترنت و بازی‌های رایانه‌ای دل بکند و پای خاطرات کهنسالان بنشیند، به تدریج نه تنها از این طرح استقبال کرد، بلکه خود متولی ضبط و ثبت خاطرات پدر بزرگ شده و در اولین فرصت پس از بیان خاطرات در هر شب، متن ضبط شده را پیاده و ویراستاری می‌کند و با راهنمایی نگارنده آن‌ها را سازماندهی می‌کند، گاهی نکات مبهم را در آغاز خاطره‌گویی شب بعد رفع می‌کنند. آنان در هر نوبت تدارکات و مقدمات برنامه را آماده و با کنجکاوای تمام به خاطرات پدر بزرگ گوش می‌دهند. با اتمام هر بحث، بزرگ و کوچک، کنجکاوانه و پرسش‌های بجا و نابجای خود را مطرح می‌کنند و بقیه به اقتضای اطلاعات و آگاهی‌های خود، پاسخ می‌دهند. برخی موارد، نگارنده برای روشن کردن بعضی وقایع، تحلیل‌های تاریخی ارائه می‌دهم. اگر دقیق بخواهم قضاوت کنم، محور جلسه خاطرات پدر است، اما برخی اعضای خانواده (فرزندان ارشد) در آن مشارکت دارند. این مشارکت با نزدیک شدن به وقایع دهه‌های متأخر، زیادتر می‌شود.

نکته جالب توجه این‌که نسل سوم که کاملاً از نسل اول فاصله داشت و اطلاعات کمی درباره زندگی آنان به دست آورده بود، یا بهتر است بگویم فرصتی برای شنیدن خاطرات نسل اول نیافته، اینک به یمن شرایط خاص زندگی جمعی ما، بیشترین استقبال را از طرح می‌کند. برای آنان که در زندگی رسانه‌ای مدرن امروز بزرگ شده‌اند، نگاه‌ها و زندگی ساده و سنتی و بی‌آلایش نسل اول بسیار دلنشین است. کنجکاوانه گوش می‌دهند، و گاه سوال‌های بچگانه می‌کنند. اما من سعی می‌کنم جلسه را طوری هدایت کنم که آنان با خیال راحت حرف خود را بزنند. این مشارکت جمعی در خاطره‌گویی و ضبط و ثبت خاطرات، هویت‌شناسی و خودشناسی اعضای خانواده‌ها کمک مؤثری کرده است. رفتارها با بزرگترها صمیمی‌تر و لذت بخش‌تر شده است. برخی

مواقع نسل سومی‌ها از سختی‌های نسل اول دلگیر و غمگین می‌شوند. آنان اینک یاد می‌گیرند بیش از پیش به بزرگترها احترام بگذارند. آنان متوجه شده‌اند که زندگی که برای آن‌ها ساخته شده با چه پیشینه مشقت باری همراه بوده است. بنابراین، یاد می‌گیرند که قدر و قیمت زندگی و داشته‌های خود را بدانند. بیشتر تلاش کنند تا میراث‌دار خوبی برای پیشینیان خود باشند.

در پایان، این نکته را نیز باید یادآور شوم که در نظر دارم در قسمت بیان خاطرات نسل دوم، بیشتر درنگ کنم. اگر زندگی نسل اول ما کاملاً در روستا سپری شده و فرهنگ آن با آداب و رسوم سنتی رقم خورده است، نسل دوم تلفیقی از هر دو نوع زندگی روستایی و شهری (سنتی و مدرن) را تجربه کرده است. شاید بیان خاطرات و تحلیل سرگذشت این نسل که مرحله گذر را طی می‌کند، نمونه کوچکی از تمام مردان و زنان هم نسل من است که سنتی می‌اندیشند، اما مدرن زندگی می‌کنند. غالب نسل ما که دانشگاه رفته است و تحصیلات عالی دارد و با کتاب و مطالعه مانوس است، می‌تواند تحلیل جامعی از هویت و جایگاه تاریخی خود و جامعه اکنون ارائه دهد. این نسل که انقلاب و جنگ را پشت سر گذاشته، اسرار و رازهای بی‌شماری را در مکنونات قلبی خود دارد. افراد متعلق به نسل دوم در خاندان ما زیاد هستند. هر کدام راهی را رفته‌اند و جایگاه و موقعیتی را به دست آورده‌اند. می‌خواهم در خلال سفرهای آنان به تهران، فرصت را غنیمت شمرده، در کنار حرف‌های روزمره زندگی، طی ساعاتی در شب نشینی‌های جمعی خانوادگی، خاطرات و یادمانده‌های آنان را - به اقتضای شرایط و استقبال هریک - نیز از وقایع یکی دو دهه قبل و بعد از انقلاب، ضبط و ثبت نمایم.

اما از شما چه پنهان، هدف اصلی من نسل سوم است. من معلم هستم و سال‌های سال است با این نسل حشر و نشر دارم. اگر این نسل درک و حمایت نشود، آسیب جدی به منابع انسانی ما وارد خواهد شد. مطمئنم غالب پدران و مادران هم نسل من مشکلات عدیده‌ای با فرزندان خود دارند. برخی مواقع در فهم رفتارهای نسل اول به استیصال می‌رسند. این را من نمی‌گویم. اگر سوار تاکسی و اتوبوس شوید و یا در کوچه و بازار قدم بزنید، هم از دغدغه‌های والدین می‌شنوید و هم با چشم خود رفتارهای این نسل را می‌بینید. می‌خواهم از طریق ثبت و بیان تاریخ شفاهی خانوادگی، به نسل سوم خاندان خود کمک کنم. تا هویت خود را بشناسند، جایگاه تاریخی کشورشان را درک کنند و



بفهمند که در انقلاب و جنگ چه‌ها برایین سرزمین گذشته است و چه پایدردی‌ها این کشور را تا امروز نگه داشته است. می‌خواهم آنان خود را شریک و همراه این جامعه بدانند و خود را غریب و تنها احساس نکنند. بدانند که آنان هم سهمی در ساختن کشور دارند؛ تلاش برای کسب تحصیلات عالی و افزایش آگاهی‌های سیاسی و اجتماعی، مهم‌ترین هدف آنان باشد و هرگز هویت ایرانی و اسلامی خود را فراموش نکنند. برای این منظور، می‌خواهم به تدریج به آنان القا کنم که خود دست به قلم شوند و خاطراتشان خود را بنویسند. بدانند که با نگارش خاطرات روزانه، به فهم بهتر و دقیق‌تری از خود و جامعه می‌رسند. با نوشتن وقایع روزمره خود، بیش از پیش به جایگاه و نقش خود پی می‌برند و درصدد بالندگی و شکوفایی بیشتر بر خواهند آمد. به امید آن روز...